

نسخه خوانی (۲۶)

۹۱-۱۱۸

چکیده: نویسنده در نوشتار حاضر در قالب بیست و ششمین سلسله انتشارات با عنوان نسخه خوانی، متن چند نسخه را مورد مذاقه قرار داده است. این متون بدین شرح اند:

سندی از منازعه میان زرتشتی ها و مسلمانان در یزد (اواسط قرن سیزدهم هجری)

سندی درباره یک وقف از سال ۱۲۹۴

زلزله خوی و تبریز در سال ۱۲۵۹ قمری

تاریخ خوانی هم کار دشواری است!

تاریخ دقیق تولد شیخ بهایی و شهید ثانی از پشت یک نسخه

در باره نسخه دستنوشته کیانوری در نقد خاطرات انور خامه ای

قضاوت یک نویسنده قاجاری درباره علامه مجلسی و... تفاوت مشی شیخ علی کرکی و شیخ بهایی در معاشرت با اهل سنت

علم هواشناسی ما تا دوره قاجار

شرح حال خودنوشت عبدالعلی معتمدالدوله در «تذکره صدر اعظمی»

متنی برای تعیین وکیل برای طلاق

فتوای شیخ بهایی درباره املاکی در خراسان

استفتاء درباره یک دیگ وقفی: نمونه ای از استفتاءات دوره قاجاری

کلیدواژه: نسخه خوانی، نسخه خطی، خوانش متون

Manuscripts (26)

Rasul Jafarian

Abstract: In the present article, the author has examined the text of several manuscripts in the twenty-sixth part of the writing entitled manuscripts. These texts are as follows:

A document of the conflict between Zoroastrians and Muslims in Yazd (mid-thirteenth century AH)

A document about a waqf (endowed property) from 1294

Khoy and Tabriz earthquake in 1259 AH

Reading history is also a difficult task!

Exact date of birth of Sheikh Bahā'i and Shahīd

Thānī based on the back cover of a manuscripts

About the Kianuri manuscript in the critique of Anwar Khamei's memoirs

Judgment of a Qajar writer about Allameh

Majlisi and

Differences in the policy of Sheikh Ali Karaki

and Sheikh Bahā'i in associating with Sunnis

Our meteorology up to the Qajar period

Autobiography of Abdul Ali Motamed

Al-Dawlah in «Tazkereh Sadr Azami»

A Text about appointing a lawyer for divorce

Sheikh Bahā'i Fatwa on some Real Estates in Khorasan

An Istiftā about an endowed pot: An example of Istiftā in the Qajar period

Keywords: Reading Manuscripts, Manuscripts, Reading Texts

قراءات في المخطوطات (٢٦)

رسول جعفریان

الخلاصة: يقدم الكاتب في مقاله الحالي - الذي يمثل الحلقة السادسة والعشرون من سلسلة مقالاته عن المخطوطات - نصوص عدد من النسخ مع ملاحظاته النقدية عليها. والنصوص هي:

١ - وثيقة عن النزاع بين الزرادشتيين والمسلمين في يزد (أواسط القرن الثالث عشر الهجري).

٢ - وثيقة حول أحد الأوقاف تعود إلى سنة ١٢٩٤.

٣ - زلزال خوي وتبريز في سنة ١٢٥٩ الهجرية.

٤ - قراءة التاريخ عملية صعبة أيضاً!

٥ - التاريخ الدقيق لولادة الشيخ البهائي والشهيد الثاني على ظهر إحدى النسخ.

٦ - حول النسخة المكتوبة بخط يد كيانوري في نقد ذكريات أنور خامه‌اي.

٧ - رأي أحد كتّاب العهد القاجاري حول العلامة المجلسي و...

٨ - اختلاف طريقيّ الشيخ علي الكركي والشيخ البهائي في التعامل مع أهل السنة.

٩ - علم الأنواء الجوية عندنا حتى العهد القاجاري.

١٠ - السيرة الذاتية لعبد العلي معتمد الدولة في (تذكرة صدر أعظمي).

١١ - أحد النصوص حول اختيار وكيل في قضية طلاق.

١٢ - فتوى الشيخ البهائي حول بعض الأملاك في خراسان.

١٣ - استفتاء حول أحد القدور الموقوفة؛ نموذج من استفتاءات العهد القاجاري.

المفردات الأساسية: مطالعة المخطوطات، المخطوطة، قراءة النصوص.

سندی از منازعه میان زرتشتی‌ها و مسلمانان در یزد (اواسط قرن سیزدهم هجری)

سند زیر نامه‌ای است که یکی از یزیدی‌ها که خود را میرزا مهدی معروف به شیخ مهدی نامیده، برای عالمی که پیش از این در یزد بوده و زمان نگارش این نامه به اصفهان منتقل شده بوده «میرزا محمدتقی» نوشته است. در این نامه، از یک منازعه بر سر یک کوچه میان زرتشتی‌ها و مسلمانان یزیدی صحبت شده و ظاهراً اینکه «ملعون دستور شهریاری» در دفاع از مجوسی‌ها بوده و سبب تصرف کوچه‌ای از سوی آنها شده است. مضمون نامه، مورد اختلاف را در محله خلف خانعلی می‌داند که به ادعای نویسنده این نامه، کوچه مزبور از طرف زرتشتی‌ها تصرف شده است. محله «خلف خانعلی» از محلات قدیمی یزد و محل سکونت مشترک مسلمانان و زرتشتی‌ها بوده است و به گویش یزیدی «خَلْفِ خُونَلِی» تلفظ می‌شود. نویسنده نامه در ادامه درباره ساختن بنای به قول او معبد زرتشتی‌ها، همان آتشکده، صحبت کرده و به اختلاف فتاوی‌های علما درباره بازسازی این مکان پرداخته است. اینکه فتاوی برخی عدم جواز تجدید بنا و برخی دیگر اجازه تجدید آن بوده است. نویسنده از عالم مزبور خواسته است او هم فتوای خود را بیان کند. پشت نامه آدرس را چنین یادداشت کرده است:

یا حفیظ! عریضه:

این عریضه عبودیت فریضه در دارالسلطنه اصفهان به نظر فیض منظر خداوندگاری جناب شریعتمدار اعلم العلماء و افقه الفقهاء فقهاء آقای آقا میرزا محمدتقی. دام افضاله العالی. مشرف باد، ان شاء الله! ۲۴۶۸ [که به حساب جمل، همان «بدوح» یا فرشته نامه‌رسان است].

گفتنی است که منابع بر آن اند که مجوسی و مسلمان در کنار هم در این محله زندگی می‌کردند و طبعاً گاهی هم میان آنها اختلاف بوده است. این نامه که از لحاظ اطلاعات داخل آن ارزش قابل توجهی دارد، مع الاسف تاریخ ندارد و معلوم نیست مربوط به چه زمانی است. محتمل است که مربوط به اوایل دوره ناصری و پس از سال ۱۲۶۹ق باشد. این نامه داخل نسخه ش ۶۹۱۷ دانشگاه قرار گرفته است.

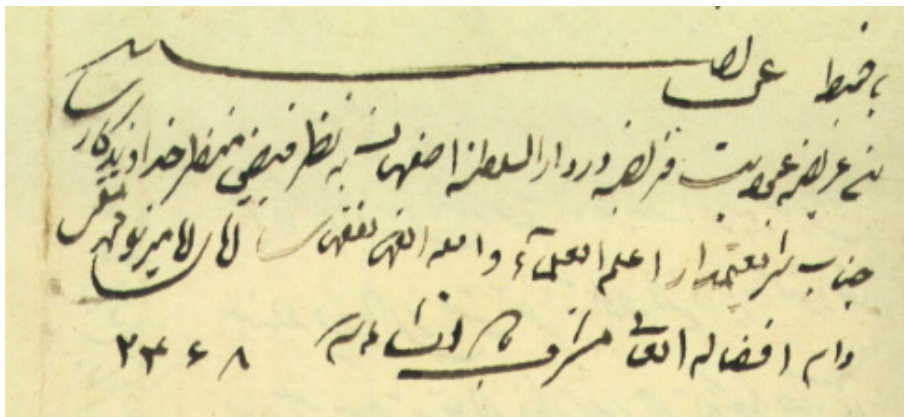
متن نامه

به شرف عرض مقدس جناب عالی می‌رسانم این کمترین میرزا مهدی ملقب به شیخ مهدی ساکن محله خَلْفِ خانعلی... که اوّل، عمده‌ی مطالب اصلی و مقاصد کلی، بر سلامتی وجود ذی جود فائض‌الجود میمنت مسعود جناب شریعتمداری می‌باشد. خداوند عالم و مُصور بنی نوع آدم، وجود ذی جود جناب عالی را از جمیع بلاهای ارض و سمائی محافظت فرماید و سایه بلندپایه جناب عالی را بر سر جمیع اهل بلده دارالعباده کوتاه نگرداند، بحق محمد و آله.

و بعد عرض می‌شود به خدمت جناب عالی در زمانی که تشریف بردند به دارالسلطنه اصفهان، ملعون دستور شهریاری، مجوسی فرصت یافته، کوچه‌ی شارعی که بیرون دروازه محله مزبوره سابق برین تصرف

نموده بود و راه کوچه مسدود نموده بود که در خدمت جناب عالی ثابت نمودند، غصب مجوسی و حقیقت مردم، و به فرمایش جناب عالی تصرف مردم دادند و راه کوچه را باز کردند، همان کوچه را مجدد تصرف کرده و راه کوچه را مسدود نمود. این کمترین غصه زیادی رخ داد و از راه تعصب و غیرت اقدام در کار نمودم، و در خدمت شریعتمدار آقا میرزا محمدرضا. مدّ ظلّه العالی. اقامه شهود نمودم، و ثابت نمودم غصبیت دستور شهریار و حقیقت عامه خلائق. و معترّی الیه حکمی صادر فرمودند و مدتی زحمت زیاد کشیدم تا آنکه از التفات جناب عالی خراب نمودم. سبب زحمت این بود که مجوس معین زیاد داشت از اعیان و ارکان ولایت، و الحمد لله رب العالمین کاری نتوانستند بکنند موافق آیه شریفه: «یدالله فوق ایدیهم» دست خدا بالای دست ایشان بود. جهت اطلاع عرض شد.

عرض دیگر آنکه معبد مجوسی ها که در محله مزبوره می باشد، خراب شده و مجدد تعمیر نمودند و بنای آن را بلندتر از قدیم نهادند که حال مشرف بر بعضی از خانه های مسلمانان می باشد، و جنب حمام هم می باشد، و مشرف بر حمام هم می باشد، و سابق بر این اهل این محله اکثرشان مجوس بودند و حال به شرف اسلام مشرف شدند، و معبد مزبور جد و آبای اینها ساخته اند، و حضرات مجوس معبد های دیگر هم در محله خودشان دارند، و منحصر به همین معبد نمی باشد. و این کمترین خدمت چند نفر از علمای بلده سؤال کردم که معبد مجوس که خراب شود تجدید بنای آن می توانند بنمایند یا نه. مرقوم فرمودند که نمی توانند و اگر ساخته باشند باید خراب نمایند، و جناب خیر الحاج و العمار، حضرت میرزا علی اکبر. زید فضلّه. مرقوم فرمودند که می توانند تعمیر نمایند، و زیاد از عرض و طول قدیم بنمایند، و بنای آن هم کوتاه تر از بنای همسایه مسلمان بنا نمایند، اگرچه بنای قدیم ایشان بلند بود و زیادی را می توان خراب نمود. چون در این جا مسئله اختلاف به هم رسانید، این کمترین عریضه نگار شدم جهت آنکه حکم جناب عالی مطاع است بر همه ایشان، استفتایی عرض نمودم. استدعا آنکه حکم آن را در صدر عریضه مرقوم و به خاتم شریف خود مزین فرمایند تا عند الحاجه حجت بوده باشد. «ان الله لایضیع اجر المحسنین».



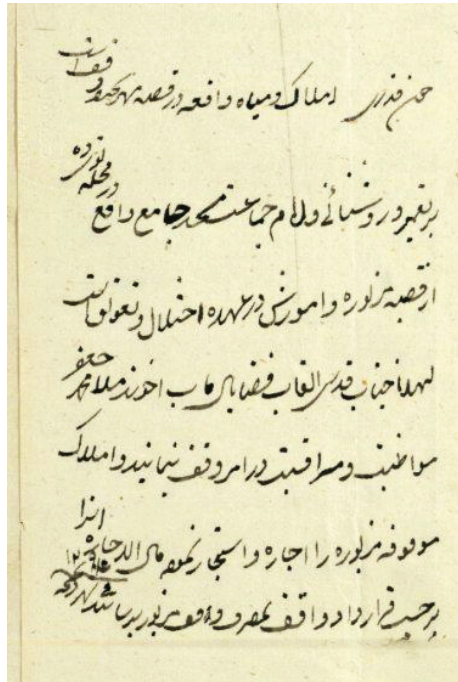
سندی درباره یک وقف از سال ۱۲۹۴

چون قدری املاک و میاه واقعه در قصبه مهریجر در وقف است بر تعمیر و روشنایی و امام جماعت مسجد جامع واقع در محله توی ده از قصبه مزبور، و آموزش در عهده اختلال و تعویق است.

لهذا جناب قدسی القاب فضائل مآب آخوند ملا محمد جعفر مواظب و مراقبت در امر وقف بنمایند و املاک موقوفه را اجاره و استتجار نموده، مال الاجاره آن را بر حسب قرار داد واقف به مصرف وقف مزبور برسانند. فی شهر ذی حجه ۱۲۹۴.

زلزله خوی و تبریز در سال ۱۲۵۹ قمری

در ایامی که حقیر این تاریخ را به اتمام می‌رساند، در دارالسلطنه تبریز به سبب زلزله، وحشت عظیمی خصوص بیست و هفتم و بیست و هشتم شهر ربیع الاول.

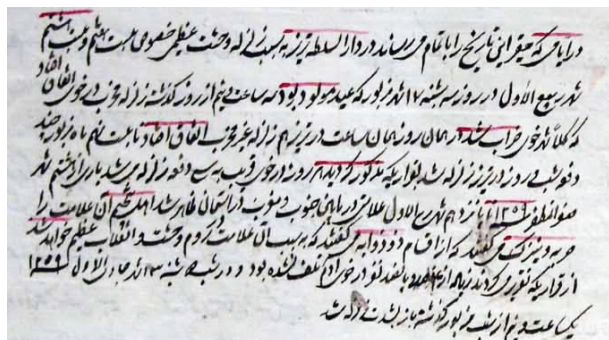


در روز سه شنبه ۱۷ شهر مزبور که عید مولود بود، سه ساعت و نیم از روز گذشته زلزله مخرب در خوی اتفاق افتاد که کلاً شهر خوی خراب شد. در همان روز همان ساعت در تبریز هم زلزله غیر مخرب اتفاق افتاد تا بیست و نهم ماه مزبور چند دفعه شب و روز در تبریز زلزله شد، به قراری که مذکور گردید. هر روز در خوی قریب به سی دفعه زلزله می‌شد.

باری، از هشتم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۹ تا پانزدهم ربیع الاول علامتی در پایین جنوب و مغرب در آسمان ظاهر شد. اهل تنجیم آن علامت را حربه و نیزک می‌گفتند که از اقسام ذوذوآبه می‌گفتند که به سبب آن علامت، در روم وحشت و انقلاب عظیم خواهد شد. از قراری که تقریر کردند، زیاد از چهارصد پانصد نفر در خوی آدم تلف شده بود. و در شب دوشنبه ۱۳ شهر جمادی الاولی ۱۲۵۹

یک ساعت و نیم از شب مزبور گذشته باز بشدت زلزله شد.

در اوقاتی که این عاصی تاریخ را نوشت، از سن کمترین پنجاه و سه سال گذشته بود که با عینک به جهت بچه‌ها نوشته شد. (نسخه شماره ۹۸۹ مسجد اعظم، جهانگشای نادری)



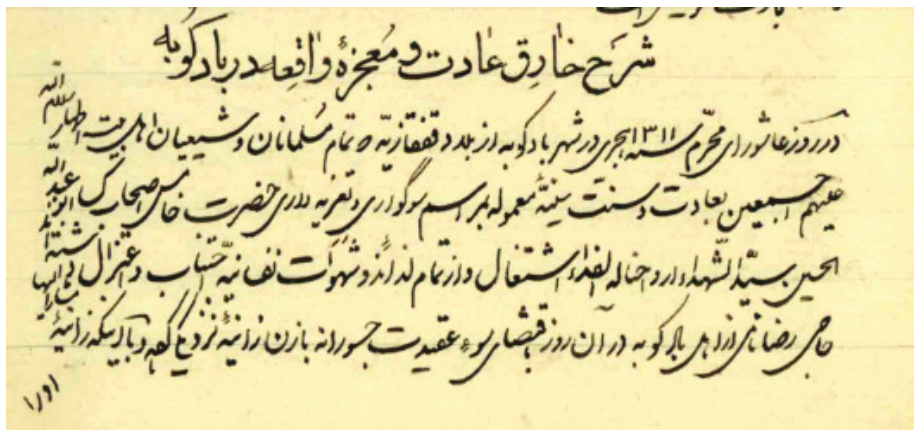
تاریخ خوانی هم کار دشواری است!

متن زیر از میرزا علی محمد شیبانی معروف به مجیرالدوله است. درباره زندگینامه او این چند خط آمده است: میرزا علی محمد شیبانی ملقب به مجیرالدوله در حدود سال ۱۲۲۵ خورشیدی متولد شد. فردی بسیار خوش خط و خوش تحریر بود و مدت ها در دستگاه محمد حسن خان اعتماد السلطنه و وزیر انطباعات و غیره مشغول کار بود. مدیر داخلی روزنامه‌هایی بود که زیر نظر اعتماد السلطنه در زمان ناصر الدین شاه به چاپ می‌رسید، مانند روزنامه ایران (در سال ۱۲۸۸ قمری) و روزنامه اطلاع (در سال ۱۲۹۸ قمری). بعدها در زمان وزارت انطباعات اعتماد السلطنه به معاونت آن وزارتخانه منصوب شد.

مجیرالدوله در اواخر عمر وارد خدمت در وزارت دادگستری شد و مدتی نیز رئیس استیناف خراسان بود. عاقبت در شب چهارشنبه ۲۳ محرم ۱۳۴۷ قمری برابر با ۱۳۰۷ خورشیدی در تهران درگذشت. (زندگینامه رجال و مشاهیر ایران، ج ۴، ص ۱۴۸)

وی در یادداشت‌های شخصی خود که به صورت خطی مانده (مجلس: ش ۸۰۱۸) چنین آورده است:

در روز عاشورای محرم سنه ۱۳۱۱ هجری در شهر بادکوبه از بلاد قفقازیه که تمام مسلمانان و شیعیان اهل بیت اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - به عادت و سنت سنیه معموله به مراسم سوگواری و تعزیه‌داری حضرت خامس اصحاب کساء ابو عبدالله الحسین سید الشهداء - ارواحنا له الفداء - اشتغال و از تمام لذایذ و شهوات نفسانیه اجتناب و اعتزال داشته‌اند، حاجی رضا نامی از اهل بادکوبه در آن روز به اقتضای سوء عقیدت، جسورانه با زن زانیه‌ای نزدیکی کرده و با این‌که زانیه مشارة الیها او را از این عمل منع کرده بود، آن خبیث شهوت‌پرست ممتنع نگشت و از معجز و کرامت امام - علیه الصلوة والسلام - در همان حال مقاربت زانی با زانیه التصاق یافته، چندان که کوشش کرده بودند انفصال ممکن و مقدور نگشته، و به همان حالت بستگی و پیوستگی، زانی و زانیه را به مریضخانه برده بودند، و قریب چهار شبانروز این حالت غریب به طول کشیده تا رسوایی و فضاحت به حد کمال رسیده و آنها مورد



طعن و لعن خاص و عام گردیده بودند، و مسلمین و شیعیان اهل بیت طاهرین از بروز و ظهور این کرامت و خارق عادت در تمام بلاد اسلامی، خاصه در بادکوبه و بلاد قفقازیه و تمام شهرهای ممالک محروسه ایران سه شب، شهرها و بازارها را چراغان کرده، وظایف شکر الهی به جای آوردند. و شرح این واقعه غریبه و خارق عادت را به بسط و تفصیلی تمام در بسیاری از جراید روسیه با اذعان به اینکه این واقعه جز معجزه امام و خارق عادت محمول بر هیچ چیز دیگر نبوده است نگاشته و سپس در ذیل نقل این خبر از جراید روسیه در روزنامه اطلاع ایران این بنده، مجیرالدوله مقاله وافیه در این معنا انشاء و نگارش نموده است که عین آن مقاله در اینجا نقل و درج می شود ...

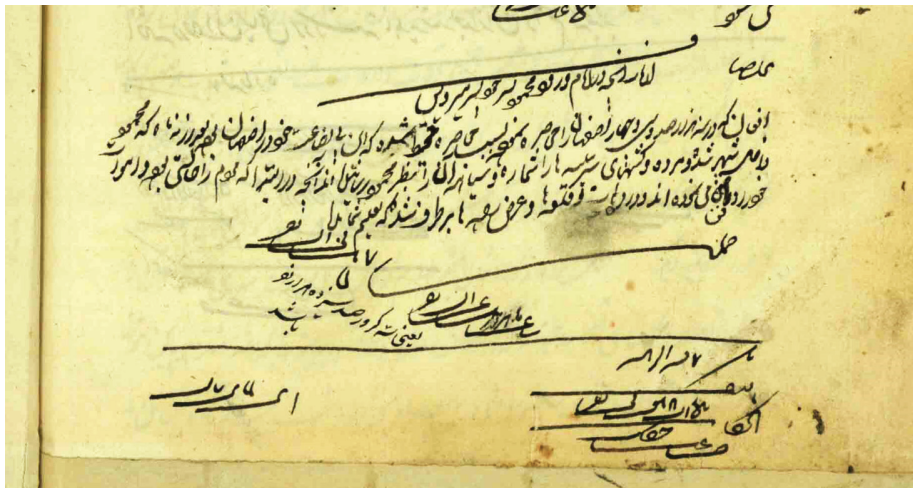
در محاصره نه ماه اصفهان توسط افغانه قندهاری ۷۰۰ هزار نفر کشته شدند

کتاب زبدة التواریخ اثر محمدحسن مستوفی که خود در محاصره اصفهان حضور داشته، آمار بالا را به عنوان شماره کشته‌ها و مرده‌ها در جریان این محاصره یاد کرده است. وی می‌گوید خود افغان‌ها این سرشماری را انجام داده و مجموعه کسانی را که مرده و دفن شده یا هنوز جنازه‌های آنها در اطراف دهات و قلعه‌ها و سرسبیه‌ها بود شمارش کردند. کشته شدن هفتصد هزار نفر از شهری مانند اصفهان که بسا آن زمان یک و نیم تا دو میلیون جمعیت داشته، می‌توانسته اساساً این شهر را از لحاظ تمدنی نابود کرده باشد.

متن یادشده در کتاب به این شرح است:

از بابت مقتول و متوفی ایام محاصره که این فقیر بی بضاعت [به موجب این دفتر] از ابتداء محاصره خودش در اصفهان عامل دیوان بوده که محمود مردود پسر میر ویس افغان غلیجایی در سنه ۱۱۳۴ق / ۱۷۲۲م هزار و یکصد و سی و چهار از هجرت از قندهار آمده و اصفهان را محاصره نموده، نه ماه اصفهان محصور بوده. در اصل شهر قحط شده به مرتبه‌ای که جانوران حلال و حرام آنچه بوده خورده‌اند و بعد از آن گوشت میت. و چند نفر از زنان را گرفتند که اطفال را غافل گرفته می‌کشته‌اند و قورمه و یخنی می‌کرده می‌فروخته‌اند.

و در روز سیزدهم محرم سنه ۱۱۳۵ق / ۱۷۲۲م امان‌الله وزیر اعظم محمود طرف عصری با جمعی از افغانه داخل اصفهان گردیده، بعد از ورود به شهر که اصفهان را به تصرف درآورده پادشاه را در عمارت آینه‌خانه که همیشه خلوت پادشاه بوده محبوس نموده. کشیکچیان افغان قرار داده و مقرری به جهت پادشاه نمودند و از تالار چهل ستون عمارت پادشاهی مجلس کرده، تمامی سرکردگان و رؤسای افغانه را و امرای قزلباشیه را در مجلس نشانیده و شیلان کشیده، بعد از شیلان سیاهه اموات را که از گرسنگی مرده بودند که دفن نشده و کشته‌هایی که در سرسبیه‌ها در دور شهر قلعه‌داری و شهربندی بوده افغان به قتل رسانیده بود، حسب‌الفرموده آن مردود شماره و سیاهه نموده بودند. به نظر شقاوت اثر آن ملعون مطعون دنیا و عقبی رسانیده، یعنی آنچه در ابتداء محاصره در شش ماه اول که مردم را



جانی بوده و اموات خود را دفن می نمودند و جمعی که از شهر فرار کرده در عرض راه دهات به قتل رسیده و برطرف شده بودند: هفتصد هزار نفر. (زبدة التواریخ، ص ۱۸۵-۱۸۶)

متن بالا در نسخه چاپی آمده، اما در نسخه خطی دیگری از این کتاب، عبارت بالا به این شکل خلاصه آمده، اما آمار دقیق تر یاد شده است.

الاضافه: از بابت آنچه در ایام ورود محمود پسر خودسر میرویس افغان که در سنه هزار و صد و سی و چهار اصفهان را محاصره نموده، به سبب محاصره قحط شده که این بی بضاعت خود در اصفهان بوده. بعد از نه ماه که محمود داخل شهر شده و مرده و کشته های سرسبیه ها را شماره و سیاهه آن را به نظر محمود رسانیده اند. آنچه که در ابتدا که مردم را حالتی بوده و اموات خود را دفن می نموده اند و دور دهات و قلعه ها و عرض راه ها برطرف شده که به قلم نیامده: ۶۹۳ هزار نفر. (نسخه مجلس، ش ۸۰۲۰، برگ آخر) گفتنی است که بخش مهمی از این کتاب، تاریخ قدیم به علاوه تاریخ اسلام و ایران و نیز تاریخ روم و فرنگ است که مصحح به دلایلی که خود در مقدمه یاد آور شده، از تصحیح و چاپ آن خودداری کرده است.

تاریخ دقیق تولد شیخ بهایی و شهید ثانی از پشت یک نسخه

تولد ابوالفضائل محمد بهاء الدین (شیخ بهایی): غروب روز چهارشنبه ۱۷ ذی حجه سنه ۹۵۲

وفات شیخ بهایی میانه [۱۱] شوال سال ۱۰۳۰

تولد زین الدین (شهید ثانی) سنه ۹۱۱، وفات (چنان که شیخ حسین بن عبدالصمد نوشته) سال

۹۶۵

تولد شیخ حسین بن عبدالصمد (پدر شیخ بهایی) اول محرم ۹۱۸

وفاة شيخنا محمد باقر بن محمد باقر
المرعشي النجفي في شهر ربيع الثاني سنة ۱۲۱۱ هـ

ولد ابو الفضل محمد باقر بن محمد باقر الدين اصطلاحيه و ارشده عند غروب
الشمس يوم الاربعاء بع عشر من ذي الحجة الحرام سنة ۱۲۱۱ منقول خط ابيه

مولد الشيخ شيخنا الشيخ محمد بن الدين رفيع اسبقه سنة
۱۲۱۱ ووفاته سنة منقول من خط الشيخ حسين بن عبد الصمد
هـ ۹

مولد الشيخ حسين بن عبد الصمد او يوم منجم
۱۲۱۱

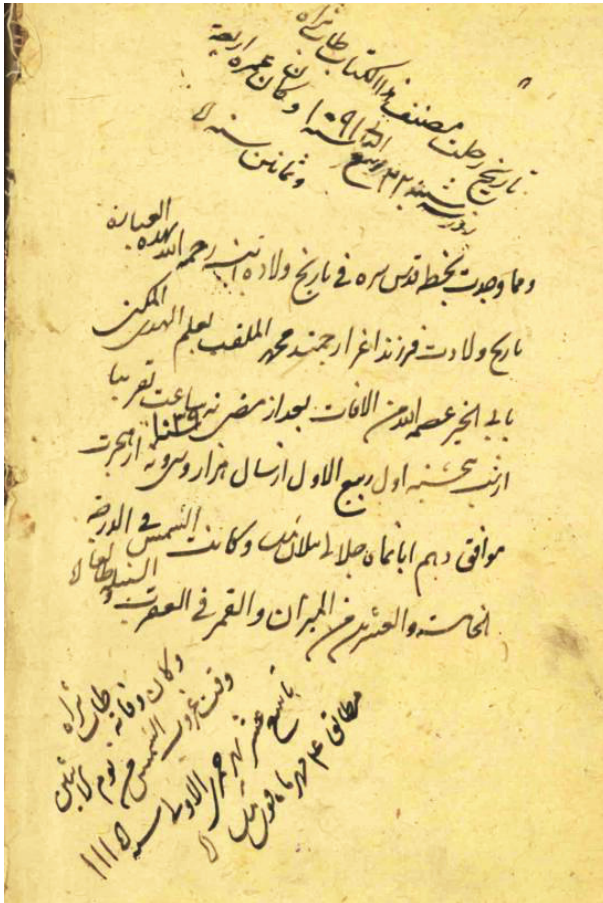
وانتقل الى دار القراء و بجاوة النبي
والائمة الطهارات في ثمانين ربيع الاول

سنة ۱۲۱۴ فلما انظره طاب رآه
سنا و سبتي سنة و شهر من و سبعة

ربيع اول سنة ۱۲۱۴ و كتبه و ولده
عنه باقر بن محمد باقر بن محمد باقر

منقول من خط الشيخ محمد باقر بن محمد باقر

سنة ۱۲۱۴ هـ



وفات شیخ حسین بن عبد الصمد هشتم ربیع الاول سنه ۹۸۴ (سن او ۶۶ سال و دو ماه و هفت روز) (بر اساس خط شیخ بهایی)

تاریخ فوت فیض کاشانی و علم الهدی از پشت یک نسخه

تاریخ دقیق فوت فیض کاشانی: ۲۲ ربیع الثانی ۱۰۹۱ در سن ۸۴ سالگی
 تولد پسرش علم الهدی: شب پنجشنبه ۱ ربیع ۱۰۳۹
 درگذشت علم الهدی: غروب دوشنبه ۱۹ جمادی الاولى ۱۱۱۵ مطابق ۴ مهر قوی ثیل (مجلس، ش ۸۰۷۸)

درباره نسخه دست نوشته کیانوری در نقد خاطرات انور خامه ای

در سال ۸۳ مرحوم حجت الاسلام والمسلمین فاکر تعدادی کتاب چاپی به کتابخانه ما اهدا کرد. یک اثر خطی هم که دست نوشته کیانوری دبیر کل حزب توده بود، در میان آنها وجود داشت. این دست نوشته نقدی بود که آقای کیانوری بر خاطرات انور خامه ای [تازه درگذشته] درباره تحولات مربوط به حزب توده در

میان دهه بیست تاملی شدن صنعت نفت نوشته بود. تاریخ یادداشت کیانوری ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۶۵ است، یعنی وقتی که در زندان بوده و معلوم است که اینها را در زندان نوشته است.

یادداشت آقای کیانوری که عکس آن را هم (پایین) گذاشته ام این است:

ضروری می دانم این نکته را یادآوری کنم که برای تهیه این نقد بر مطالب جلد سوم خاطرات آقای انور خامه ای به نام از انشعاب تا کودتا در قسمت مربوط به حکومت هژیر و علاو دکتر مصدق، کودتای ۲۸ مرداد و بخش مربوط به افسانه طلا جز در موارد استثنایی که مربوط به خاطرات شخصی خودم است، به طور عمده از دو اثر گرانبهای رفیق گرانقدرم ف. م. جوانشیر، یعنی: ۱. کتاب ۲۸ مرداد تاریخ جنبش ملی کردن نفت ایران ۲. افسانه طلا از انتشارات حزب توده ایران سال ۱۳۵۹ استفاده کرده ام. این را هم اضافه کنم که همراه بر نقل اسناد گردآوری شده در این دو اثر، در قسمت بسیار عمده، تحلیل های انجام شده در ارتباط با این اسناد را عیناً و در موارد بسیار نادر با کمی اختصار در این نقد

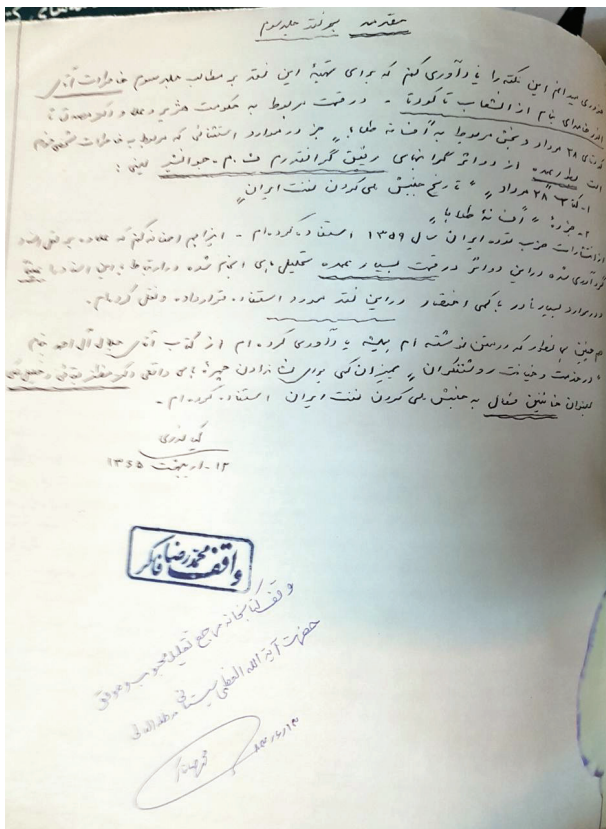
مورد استفاده قرار داده و نقل کرده‌ام. همچنین همان طور که در متن نوشته‌ام همیشه یادآوری کرده‌ام از کتاب آقای جلال آل احمد بن نام در خدمت و خیانت روشنفکران به میزان کمی برای نشان دادن چهره‌های واقعی دکتر مظفر بقایی و خلیل ملکی به عنوان خائنین فعال به جنبش ملی کردن نفت ایران استفاده کرده‌ام. کیانوری ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۵.

چنان‌که اشاره شد، این کتاب از سوی مرحوم آقای فاکر وقف کتابخانه تاریخ شد. عبارت ایشان با مهر «واقف محمدرضا فاکر» این است:

برای کتابخانه مرجع تقلید محبوب و موفق حضرت آیت‌الله العظمی سیستانی مد ظله العالی است با امضای ایشان و تاریخ ۱۳۸۳/۶/۱۳.

طبعاً نسخه را به بنده خدا [رسول جعفریان] تحویل دادند که در کتابخانه تاریخ بگذارم.

سال‌ها پیش تصویری از این کتاب را به دوستم آقای حقانی سپردم تا در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر چاپ کنند، اما تا کنون خبری از آن نشده است.



قضاوت یک نویسنده قاجاری درباره علامه مجلسی و ...

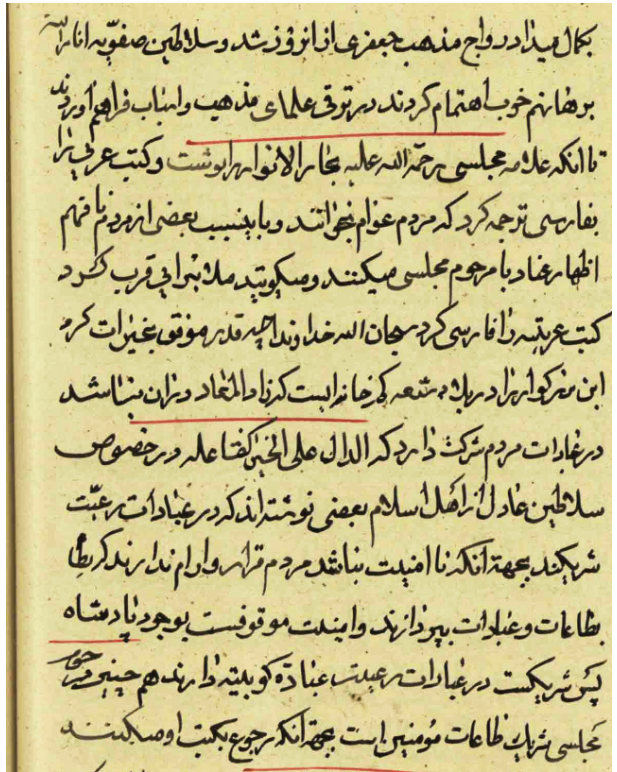
نسخه‌ای درباره حیوان و در واقع، موضوع حیوان‌شناسی و مباحث مختلف آن در مجلس هست که در شانزده مجلس تنظیم شده و در فهرست مجلس ۱/۲۷: ص ۲۳۱ به بعد معرفی شده است. (ش ۸۱۲۳) در یک مورد، نویسنده از مردمان بدفهمی یاد می‌کند که از مرحوم مجلسی به دلیل ترجمه آثار عربی به فارسی انتقاد کرده‌اند. توضیح او در این باره جالب است. دنبال آن یکی دو نکته دیگر هم گفته است که نقل خواهم کرد. در آغاز با اشاره به حکایت سلطان محمد خدابنده و نقش او در تشیع ایران می‌گوید:

روح مذهب جعفری از آن روز شد و سلاطین صفویه . انار الله برهانهم . خوب اهتمام کردند در ترقی علمای مذهب و اسباب فراهم آوردند تا آن‌که علامه مجلسی رحمة الله علیه بحارالانوار را نوشت و کتب عربی را به فارسی ترجمه کرد که مردم عوام بخوانند و به این سبب بعضی از مردم نافهم اظهار عناد با مرحوم مجلسی می‌کنند و می‌گویند ملا تیرایی [؟] قرب کرد، کتب عربیه را فارسی کرد. سبحان الله، خداوند! چه قدر موفق بخیرات کرد این بزرگوار را در بلاد شیعه. کم خانه‌ای است که زاد المعاد در آن نباشد. در عبادات مردم شرکت دارد که الدالّ علی الخیر کفاعله. در خصوص سلاطین عادل از اهل اسلام بعضی نوشته‌اند که در عبادات رعیت شریک‌اند، به جهت آن‌که امنیت نباشد مردم قرار و آرام ندارند که به طاعات و عبادات پردازند. و امنیت موقوف است به وجود پادشاه. پس شریک است در عبادات رعیت ... هم چنین مرحوم مجلسی شریک طاعات مؤمنین است به جهت آن‌که رجوع به کتب او می‌کنند عوام و خواص، و لا سیما در زیارات ائمه هدی در ثواب و زیارت زوار شرکت دارد؛ به جهت [آن‌که] غالباً زوار کتاب تحفة الزائرین دارند و زیاراتی که در آن نوشته می‌خوانند ... گویا مرحوم مجلسی به لسان حال خواهش کرده از قادر متعال که پروردگارا، زیارت سیدالشهداء را در تمام ایام سال نصیب من کن به جهت نوشتن مزار و تحفة الزائرین. تا آن‌که قبه مبارکه هست و زوار زیارت می‌کند شریک است ... (ص ۳۸۵)

نویسنده در مجلس بعد، قدری درباره پوست حیوانات و تجارت و نجاست و مسائل دیگر در این باره صحبت می‌کند و می‌نویسد: وقتی که به دارالخلافه طهران آمده بودم، شخصی برای مرحوم ظل السلطان پسر خاقان مغفور [فتحعلی شاه] نقل کرد دیروز از قم می‌آمدم. در این دره شیری پیدا شد که همه حیواناتها رمیدند. اهل قافله بر جای خود خشکیدند. من شمشیر کشیدم و رفتم رو به شیر. شیر آمد، دهن گشاده برای کله من. من چنان شمشیری بر کله او زدم که دو حصه شد. ظل السلطان فرمود: فیل را ببرید، شیر را باز کنید بیاورید، تماشا کنیم. صاحب آن شجاعت چون دروغ گفته بود، دید بروند

رسوا خواهد شد. عرض کرد: قربانت سرکار اقدس، شیرینی که چنان ضربتی بخورد تا حالا آنجا می ماند! تا حالا صد فرسنگ راه گریخته. (ص ۳۹۲)

وی باز در ادامه از پوست بز تمجید کرد. برخی نکات تاریخی درباره تجارت پوست و مسائل دیگر آورده و سپس می افزاید: نظیر همین عمل جماعت انگریزی مقدار پوست گاوی به زمین در هندوستان خریدند و آن پوست را مثل خیاطه بریدند و به اطراف زمین کشیدند و کم کم هندوستان را تصرف کردند. (ص ۳۹۵) گویا می خواهد بگوید نفوذ انگلیسی ها و سپس تسلطشان بر هند از راه تجارت پوست و کاری بود که روی آن انجام می دادند.



شیخ بهایی و فرنگ

در دوره صفوی کم کم تعبیر «فرنگ» و «فرنگان» پر استعمال می شود و جاهای مختلفی به کار می رود. در همین دوره به تدریج شماری از نخبگان به دلیل آشنایی با مسافران فرنگ با آن ناحیه آشنایی بیشتری پیدا می کنند و در کتب تواریخ هم از تاریخ فرنگان یاد می شود. یکی از آثار این آشنایی همین است که نقاشی های فرنگ مورد توجه شماری از نقاشان قرار گرفته و از آن تقلید کرده اند. شاه عباس رفت و آمد زیادی با فرنگیان داشت و این می بایست تأثیر خاصی در جامعه صفوی گذاشته باشد که مقدار باقی مانده اندک است. امروز شرح حال شیخ بهایی را از کتاب تذکره خیرالبیان [بخشی که جناب عارف نوشاهی درباره شعرای صفوی آن چاپ کرده، «مقالات عارف، دفتر دوم، چاپ موقوفه افشار»] مطالعه می کردم. شرح حال دقیقی است که فردی معاصر با شیخ بهایی آن را نوشته و به تفصیل از تحصیل و آثار تألیفی و احترام شاه عباس به او و مسائل دیگر سخن گفته است. در ضمن چندی از اشعار وی آورده، از جمله دو رباعی که اشارتی به اهل فرنگ دارد:

از بس که زدم به شیشه ی تقوا سنگ وز بس که به معصیت فرو بردم چنگ
 اهل اسلام از مسلمانی من صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ

رباعی دیگر:

آنم که به هیچ کس ندارم سر جنگ از من ناید مذمت اهل فرنگ
آنجا که فتد کار به مشرب هستم در وادی هفتادودو ملت یک رنگ

این رباعی به مشرب صوفیانه شیخ بهایی هم نزدیک است و قدری شگفت. رباعی دوم در آنچه به عنوان دیوان شیخ چاپ شده نیامده، اما به جای آن یک رباعی دیگر هست که باز از اهل فرنگ در آن یاد شده است:

در چهره ندارم از مسلمانی رنگ بر من دارد شرف، سگ اهل فرنگ
آن روسیه ام که باشد از بودن من دوزخ را ننگ و اهل دوزخ را ننگ

تفاوت مشی شیخ علی کرکی و شیخ بهایی در معاشرت با اهل سنت

سید نعمت الله جزایری (۱۱۱۲م) در شرح عوالی اللئالی به مناسبتی و از این بابت که نویسنده این اثر متمایل به حکمت و فلسفه بوده، بحثی را مطرح می کند که جالب است. محور این بحث به تدریج درباره مواضع شیخ بهایی در مسائل مختلف و شاید از همه مهم تر تفاوت دیدگاه و رفتار او با شیخ علی کرکی است. به نظر بحثی خواندنی است.

سید نعمت الله جزایری در همان آغاز به ستایش از مؤلف، یعنی ابن ابی جمهور احسایی می پردازد و می گوید: این که او کمال معرفت را نسبت به دانش فلسفه و تصوف دارد، قدحی در شأن و منزلت علمی او نخواهد بود؛ چراکه بیشتر علمای قدیم و متأخر ما در این دو علم ورود داشتند؛ همین طور در ریاضی و نجوم. این نیاز به شرح ندارد. طبعاً تحقیقات آنان در این علوم و امثال آن به معنای اعتقاد و باورشان به آن علوم نیست، بلکه «لمعرفتهم بها و الاطلاع علی مذاهب اهلها» صرفاً برای اطلاع بر آنهاست.

سپس می گوید: یکی از فرزندان [نوادگان] شیخ ما شهید ثانی به من می گفت: در زمان حیات شیخ [شهید ثانی] کسانی او را متهم به تسنن می کردند؛ زیرا در بعلبک و دیگر شهرهای مخالفان روزها مذاهب چهارگانه را می خواند و شبها بر اساس مذهب امامیه تدریس می کرد؛ چنان که شناخت او نسبت به مذاهب اربعه و کتب حدیث و فقهشان بیش از خود آنها بود. همین طور شیخ کمال الدین بن میثم بحرانی در تحقیقات فلسفی «فی تحقیق حکمة الفلاسفة» و مانند آن، شأنش از افلاطون و ارسطو و دیگر اساطین از حکما بالاتر بود. کسی که شرح نهج البلاغه او را بخواند، درستی این سخن را درخواهد یافت، اما آنچه که در آن کتاب از تأویلات [فلسفی] آورده که مطابق ظاهر لسان شریعت

نیست، به نظر می‌رسد نقل از آرای حکما و صوفیه و قائلان به سخنان آنهاست، نه آن‌که خودش به آن تأویلات بعیده باور دارد.

اما شیخ ما بهاء الملة و الدین، برخی او را متمایل به علوم صوفیه می‌دانند، گاهی از سماع غنا توسط او سخن می‌گویند، برخی از معاشرت او با طوائف اسلام و اهل ملل و حتی ملاحده و قائلان به اقوال باطله یاد می‌کنند. [اینها چند اشکالی است که در ذهن‌ها نسبت به شیخ بهایی بوده و سید نعمت‌الله می‌خواهد از آنها جواب بدهد.] وی درباره اتهام شیخ به تسنن می‌گوید: زمانی من وارد بصره شدم. اعلم آنان شخصی به نام شیخ عمر بود. با وی گفتگو کردیم تا رسیدیم به شیخ بهایی. به من گفت: شما تصور می‌کنید او از امامیه است! نه به خدا، بلکه او از اهل سنت و جماعت است، اما از سلطان وقت تقیه می‌کرده است. وقتی این را شنیدم، مذهب شیخ را برای او شرح دادم و این‌که او از امامیه است. خیلی به حیرت افتاد و در مذهب خودش هم شک کرد. حتی گفته شد که باطناً از مذهب خودش برگشت.

برخی از موثق‌ترین مشایخ من در اصفهان به من گفتند در یک وقتی شماری از علمای ملاحده که خواستار گفتگو با اهل ادیان بودند، در زمان سلطان اعظم شاه عباس اول به اصفهان آمدند. شاه آنان را نزد شیخ بهایی فرستاد. آنها در وقت درس بر او وارد شدند. به او اطلاع دادند و وی همانجا به نقل و معرفی مذاهب ملاحده و دلایل آنان و جوابشان پرداخت تا روز تمام شد. ملاحده برخاسته زمین را بوسیدند و گفتند: این شیخ عالم ما و دین ماست و ما پیرو او هستیم. بعد که درباره مذهب او تحقیق کردند [و دیدند که مسلمان است]، به اسلام گرویدند. طبعاً اگر به عنوان خصم با آنان گفتگو می‌کرد، آنها از باطل خویش باز نمی‌گشتند. این روشی لطیف در مناظره است که انبیاء و امامان در گفتگوی با معاندان و اهل تعصب در مذاهب باطل دارند. روشی که قرآن در آیه: «و جادلهم بالتی هی احسن» بر آن تأکید دارد. همان‌که از قول رسول هم آمده که: «انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین» و در سوره کافرون هم با تعبیر «لا اعبد ما تعبدون» آمده است. کسی که احتجاج طبرسی را بنگرد، درخواهد یافت که روش درست همین است تا بتوان مخالفان را وارد دین قویم کرد.

همین شیخ من برایم تعریف کرد که دو نفر از اهالی بهبهان، یکی سنی و دیگری شیعی در مذهب با یکدیگر مباحثه می‌کردند. به این نتیجه رسیدند که به اصفهان آمده و از شیخ درباره مذهبش پرسند. به اصفهان که رسیدند، فرد شیعی پنهانی نزد شیخ آمد و گفت که با دوستش چه بحث‌هایی کرده است. وقتی آن دو نفر نزد شیخ آمدند، از اوّل صبح شروع به نقل آرای دو مذهب کرده و دلایل اصحاب آنها را بازگفت و پاسخ‌های هر یک به دیگری را بیان کرد تا روز تمام شد. بحث او به گونه‌ای بود که هر کدام از آن دو مدعی بودند شیخ مذهب او را دارد، اما وقتی مرد سنی دریافت که شیخ بر مذهب امامیه است، عقیده او را پذیرفت.

شیخ بهایی سفرهای زیادی در بلاد مخالفین داشت. وطن و خویشان و عشایر او هم در آن بلاد بودند. او با آنها معاشرت نیکویی داشت «فکان یحسن المعاشرة معهم».

جزایری می‌گوید: کسی که مورد اطمینان و وثوق من است، به من گفت: برخی از علمای فرقه حقه که در شهر مکه. زاد الله شرفا. سکونت داشتند، به علمای اصفهان که اهل محراب و منبر بودند، [نامه] فرستادند که: «انکم تَسبَوْن اِیْمَتَهُمْ فِی اَصْفَهَانَ وَ نَحْنُ فِی الْحَرَمِیْنِ تَعْدَبُ بِذَلِکَ اللَّعْنِ وَ السَّبِّ». شما در اصفهان به امامان آنها دشنام می‌دهید و ما در حرمین به خاطر لعن و سب شما در عذاب هستیم.

سید نعمت‌الله در اینجا به تفاوت مشرب شیخ علی کرکی با شیخ بهایی می‌پردازد. اینکه روش شیخ علی سبب بالاگرفتن فتنه میان سلاطین شد، اما شیخ بهایی با ملاحظه آن سابقه تلاش کرد روش دیگری را در پیش گیرد تا سبب فتنه نشود.

جزایری می‌گوید: همین طور شیخ ما شیخ علی بن عبدالعالی وقتی در عصر سلطان عادل شاه طهماسب وارد اصفهان و قزوین شد، شاه [خواست] سلطنت و ملک به وی دهد. به او گفت: انت احقّ بالملک، لانک النائب عن الامام علیه السلام، و أنا اکون من عمالک، اقوم بأوامرک و نواهیک. من [جزایری] احکام و نامه‌هایی از شیخ علی دیده‌ام که برای نقاط مختلف در ممالک شاهیه برای علما و اهل اختیار آنها فرستاده و مشتمل بر قوانین عدل و کیفیت رفتار عمال با رعایا در گرفتن خراج و مقدار آن و دستور به اخراج مخالفان است تا موافقان را گمراه نکنند. او دستور داده است که در هر قریه‌ای عاملی و امامی باشد تا برای مردم نماز بخواند و شریعت را به آنان تعلیم دهد. شاه هم نامه‌هایی به عمال خود می‌نوشت تا دستورات شیخ را اطلاع کنند و اینکه او اصل در این اوامر و نواهی است. شیخ [کرکی] هم هیچ کجا نمی‌رفت جز آنان «سبّاب» [تبرائیان] در رکاب او می‌رفتند و آشکار لعن به شیخین و تابعان آنان می‌کردند. زمانی که ملوک مخالف این را شنیدند، «ثارت الفتن بین السلاطین، و سفکت الدماء و ذهب الاموال» فتنه‌ها میان سلاطین بالاگرفت، خونها ریخته شد و اموال از میان رفت.

این در حالی بود که شیخ بهایی ملاحظه این امور را می‌کرد و با ارباب مذهب معاشرت خوبی داشت؛ برای آنکه ترس از بالاگرفتن فتنه داشت!

اما حکایت سماع غنا و آواز از سوی شیخ بهایی، باید گفت او نص بر تحریم غنا دارد و اجماع بر آن را نقل کرده و به مناقشه کسانی از علمای اهل سنت، مانند غزالی و گروهی از شافعیه برخاسته که گفته‌اند آنچه از غنا [آوازخوانی] همراه آلات لهو مانند عود و طنبور و مانند اینها باشد حرام است، اما خود غنا حرام نیست. من در این باره بحث خواهم کرد و آرای فاضل کاشی را در کتاب وافی که مطابق آنچه ما غزالی نقل کردیم نظر داده رد خواهیم کرد.

بله، گفته اند که شیخ بهایی به شنیدن اشعاری که با لحن خوانده می شد می پرداخت؛ چون آنها را از مصادیق غنای حرام نمی دانست. گرچه این هم از مواردی است که اصحاب ما اجماع بر حرمت آن دارند، جز این که در تحقیق معنای آن اختلاف دارند. برخی [صدق کلمه غناراً بر مورد خاص] راجع به عرف و عادت دانسته، برخی سراغ اهل لغت می روند و مسأله، مسأله اجتهادی است که هر قولی دلایل خاص خود را دارد و شیخ هم قولی از اینها را دارد.

اما این که او برخی از اشعار صوفیه، مانند اشعار منثوی و محیی الدین اعرابی و امثال اینها را استحسان کرده، این نوعی تحسین کلام است: «فانما هو تحسین الکلام» و حکمت هم گمشده مؤمن است.

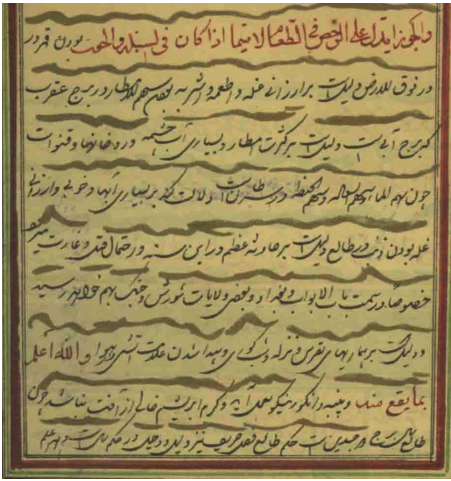
جزایری در اینجا به بیان روش سید مرتضی در برخورد با مخالفان و اهل ادیان می پردازد: اما سیدنا، سید مرتضی هم تمایل به گفتگوی با اهل دیان داشت و در اشعارش کسی را که به خاطر مرتبت علمی اش شایسته بود مدح می کرد. به ویژه اسحاق صابی را که ملازم مجلس و مصاحب او در سفر و حضر بود و وقتی مرد، در قصیده ای رثای او گفت که فکر می کنم مانند آن را برای برادرش سید رضی نگفت. گویند وقتی که سوار بود و به قبر او می رسید، پیاده می شد و بعد از رد شدن از آن دوباره سوار می شد. علت را پرسیدند، گفت: من به خاطر عظمت این مرد و مرتبت کمالی که داشت، پیاده می شوم، نه به خاطر مذهب او.

اما نسبت به آنچه از شیخ [بهایی] درباره مولوی رومی نقل شده، من در کتابی ندیده ام و برایم ثابت نشده است. حتی اگر درست باشد، از همین بابی است که گفتیم.

علم هواشناسی ما تا دوره قاجار

بودن قمر در فوق الارض دلیل است بر ارزانی غله و اطعمه و اشربه، بودن سهم الامطار در برج عقرب که برج آبی است، دلیل است بر کثرت امطار و بسیاری آب چشمه و رودخانه ها و قنوات، چون سهم الماء و ... و سهم الحنطه در سرطان است، دلالت کند بر بسیاری آبها و خوبی و ارزانی غله بودن.

این دانش هواشناسی رایج در ایران پیش از دوره جدید است. امسال بارانی است؛ چون ... و عبارات بالا از تقویم ۱۳۰۸ ق از اواخر دوره ناصری و بعد از قریب پنجاه سال از بازگشایی دارالفنون است. تعجبی ندارد. می شود گفت هنوز بسیاری از ذهن ها آماده پذیرش تغییر پارادایم های علم جدید نبوده است، اما وقتی اطلاعیه ای در قم کنار مسجدی دیدم که یک روحانی بناست در بحث سبک زندگی از این مباحث صحبت کند، شگفت زده شدم: «مراج و اخلاط بدن، تغذیه مناسب با هر مزاج، آشنایی با بیماری ها و درمان های عمومی، مبانی طب اسلامی، چهارچوب و قوانین درمان از دیدگاه اهل بیت». خاطر نمی آید از مشروطه تا اندکی قبل اطلاعیه ای دیده باشم که موضوع سخنرانی یک روحانی این قبیل عناوین باشد. ما عقب رفته ایم یا به جلو! وقتی یکسره از اسلامی کردن همه علوم سخن می گوئیم، باید شاهد همین آثار باشیم.



شرح حال خودنوشت عبدالعلی معتمدالدوله در «تذکره صدر اعظمی»

تذکره صدر اعظمی اثر تقی دانش مشهور به ضیاء لشکر از شاعران و دبیران دربار قاجاری است که تا دوره پهلوی دوم زنده بود و در سال ۱۳۲۶ش درگذشت. شرح حال وی به قلم خودش در مجله ارمغان آمده و از همان در مدینه‌الادب: ۱/ ۱۰۲۶ درج شده و در تاریخ تذکره‌های فارسی: ۱/ ۳۰۶ و ۳۰۷ هم آمده است. همین طور در سخنوران نامی معاصر ایران: ۲/ ۱۳۳۳ و اثر آفرینان: ۳/ ۹۰۳ ذیل مزار وی در تربت پاکان قم: ۱/ ۴۴۳-۴۴۵ فهرستی از آثارش هم آمده است. این تذکره حاوی شرح حال‌های دست اولی است که بعدها کسانی هم از آن استفاده کرده‌اند. بنده از اینکه چاپ شده

یا خیر، بی‌خبرم و جستجوی اولیه نتیجه‌ای نداد. اصل کتاب درباره شرح حال شاعرانی است که امین‌السلطان را ستایش کرده‌اند. نسخه‌ای از آن که حاوی صفحات سفید فراوانی است در مجلس هست و اولین شرح حال آن، شرح حال خودنوشت عبدالعلی پسر شاهزاده معتمدالدوله است. وی دستی در ادب و عرفان و تصوف و شعر داشته و از ستایشگران ناصرالدین شاه است. شعری هم از وی درباره ناصرالدین شاه پس از بازگشت از سفر اخیرش به اروپا در سال ۱۳۰۷ق آورده است. تبحر وی در متون مذهبی از آثاری که از او بر جای مانده است به دست می‌آید و در این شرح حال هم، علایق خود را به تصوف نشان می‌دهد. این شرح حال خودنوشت برخی از نکات مهم مربوط به تعلیم و تربیت آن دوره را نشان می‌دهد و به نظرم حاوی نکات ارزشمندی است. به علاوه نام شماری از استادان برجسته علوم رایج آن روزگار را آورده که جالب توجه است. وی می‌گوید این شرح حال را در چهل سالگی نوشته و با توجه به تولد وی در سال ۱۲۷۶ق شرح حال باید در سال ۱۳۱۵ق نوشته شده باشد که ناصرالدین شاه کشته شده بوده و در اینجا هم با عنوان شهید از او یاد شده است. عین آن متن را در اینجا می‌آورم:

[متن شرح حال خودنوشت]

من بنده در شب سه‌شنبه بیست و هشتم شهر ربیع‌الثانی هزار و دو بیست و هفتاد و شش هجری [۱۲۷۶] از مادر به زمین افتادم به طالع اسد، و نامم را پدر عبدالعلی نهاد. پدرم و جدم از نهایت اشتها کالشمس فی رابعة النهار از اظهار بی‌نیاز است.

هم به بغداد شناسند مرا هم به دمشق گر چه نژاهل دمشق و نه ز بغدادم من

مادر مرحومه ام صبیّه مرضیه شاهزاده جنت مکان محمد علی میرزا دولت‌شاه است که جد امی ام نیز از

فرط شهرت مستغنی از شرح و تحریر است؛ چون سخت در نزد پدر و مادر محبوب بودم، مرا عبدی می خواندند، و شاهنشاه رضوان جایگاه شهید ناصرالدین شاه. طاب ثراه. نیز از بدایت ایام صبی و کودکی مرا به همین تخلص سامی و اسم گرامی همی خواند.

گفت یا عبدی مرا هفتاد بار کعبه را یک بار بیستی خواند یار

در سن شش سالگی پدر مرا به کتاب فرستاد. [کذا] به طالعی سخت خوش و اختیاری نیکو و مناسب آن چه را که کودکان در یک هفته فرامی گرفتند، من از برکت اولیا در یک روز و شب می آموختم و از همان ایام صباوت از کسب دانش گریزان نبودم، بلکه ولع و حرص تمام داشتم تا از طی کتب فارسی گذشته به مقدمات عربیت پرداختم. در اخذ این مطالب نیز سریع السیر بودم. در این اثنا در حدود سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج [۱۲۸۵] در ملازمت پدر ستوده گوهر بزرگوارم که مأمور حکومت قلمرو عیشکر بود، به سنندج کردستان رفتم و هفت سال در آن بلده مینونشان در اقتنای فنون ادب و استقرار در لغت عرب دمی نیاسودم و طرفه العینی تن نزدم تا بر غالب طلاب فائق آمدم و کمتر مسئله از ادبیه و تفسیر و لغت و معانی و بیان و عروض و نحو و صرف در میان می افتاد که مرتجلاً بی رویه آن را حل نکنم، و فی المجلس شقوق آن را به شرح ندهم. و هم علم تجوید و قرائت کلام ملک علام را در آن ولایت در خدمت سید اسماعیل قاری موصلی حنفی المذهب به طور کامل فراگرفتم تا به درجه ای که در قرائت و تجوید رساله تألیف کردم و قرآن را به الحان خوش قرائت می کردم و کثیر القرائه بودم. چنان که شد در یک رمضان پانزده ختم نمودم، و روشنی چشم خود را در تتبع در تأویل و تفسیر و انحاء قرائت و ضبط لغات و حفظ سوره و آیات کریمه قرآن مجید می دیدم.

مشاغل ریاست و امارت را هرگز مانع کار علوم قرار نمی دادم تا در حدود هزار و دویست و نود [۱۲۹۰] که شاهنشاه رضوان جایگاه شهید. طاب ثراه. عزیمت مسافرت اول اروپا را نمودند، پدرم را از کردستان به دارالخلافه احضار فرمودند و ازمه و مقالید کلیه امور و ادارات دولتی را بی استثنا به پدرم سپرده و در کف کافی آن بزرگوار آن پادشاه حق شناس تاجدار گذاردند. من در آن وقت بیش از چهارده پانزده سال نداشتم و از جانب دولت علیه بشخصه مأمور حکومت و سرحداری آن سامان شدم و قدری آلوده به مشاغل دیوان گشتم، ولی نه چنان بود که از تحصیل فراغت جویم. در هر وقت التقاط فرصت و انتهاز وقت نموده، به مطالعه و مباحثه علوم و علمای آن دیار می پرداختم.

و هم از آغاز صباوت طبعی موزون داشتم و به گفتن اشعار مایل بودم تا رفته رفته کار به جایی رسید که افزون از چهل هزار بیت از اشعار عرب و عجم به یاد فراگرفتم و به خط خود در دفاتر ثبت کردم. و از نخست علم قافیه و عروض را آموختم که ناچار چون شاعر قافیه و عروض ندانند در لحن افتد و ایمن از لغزش نباشد [هر] چند که قوی الطبع بود.

مع‌الجمله پدر بزرگوارم طاب ثراه بعد از هفت سال حکومت در قلمرو علیشکر احضار به دربار پادشاه گردون اقتدار شد. من نیز ناگزیر چون سایه ملازم آن آفتاب بودم. چون به دارالخلافة آمدم، در باکوره شباب و عنفوان جوانی بودم. رغبت به آموختن زبان فرانسه و علوم خارجه از ژاگرافی و حساب و غیره نمودم و حظّ وافر بل اوفر از هر یک بردم، و زبان فرانسه را نوشتم و ترجمه کردم و خواندم و به خوبی در کمال سلاست تلفظ و تکلم کردم. معلمین بزرگ مدرسه مبارکه مانند مسیو ریشار و پروسکی صاحب و غیره، سخت از کار من و ترقیاتی که فوق العاده و الممتصور در این زبان و علوم می‌کردم به شگفت اندر بودند که این طفل یک شبه ره صدساله می‌رود.

و هم بالطبع به آموختن علم و عمل ایقاعات و ادوار از بدو کودکی راغب بودم و زمانی دیرباز در این فن رنج‌ها بردم تا بر جمله ارباب این حرفه استاد آمدم که جملگی مرا بر خویش ترجیح دادند، بلکه خود را طرف نسبت ندانستند. و خطوط مختلفی را خصوصاً نستعلیق کامل کردم و از خط نسخ و تعلیق نیز بهره مستوفی بردم، اما این علوم مختلفی و فنون متفاوتی که فراگرفته بودم، مرا مشبع نبود و چشم و دلم را سیر نمی‌کرد، و این همه را خدا داناست به چیزی نمی‌شمردم و وزنی نمی‌نهادم.

تا در این اثنا پدر بزرگوارم در سنه هزار و دو و سیست و نود و یک [۱۲۹۱] به عزم زیارت بیت‌الله الحرام و تربت تابناک حضرت فخرالانام (ص) مسافرت نمود. مراجعت از بیت‌الله به فاصله چهل روز از طرف مقرون الشرف شاهنشاه شهید مأمور به فرمان‌فرمایی ملک جم و اقلیم فارس شد. من نیز در ملازمت رکابش بودم مگر روزی در شیراز جتت طراز خدمت مرحوم مبرور الفیلسوف الکامل الاجل الاوحد میرزا آقای حکیم جهرمی رسیدم و از فیض صحبت آن بزرگوار سعادت‌ها یافتم. دیدم درمان خستگی و علاج شکستگی من در نزد آن حکیم تحریر و دانشمند بی‌نظیر است. بی‌آنکه وقت را فوت کنم اختیاری نیکو و ساعتی خوش تعیین کرده، مشغول به تحصیل حکمت عالی و مسائل فلسفه و علوم ما قبل الطبیعه و بعدها گشتم. چهار سال تمام از زلال مکرمت آن استاد سیراب شدم.

و هم در آن اوان در شیراز در خدمت حکیم کامل و فیلسوف الهی مکمل میرزا عباس دارابی. رحمه الله علیه. که از اجله تلامذه شمس سماء الحکمة و العرفان استاد الاساتید و سند الاسانید مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری. اسکنه الله فی بحاییح الجنان. بود، کسب فیوضات و حل مشکلات حکیمه را می‌کردم و در ظرف پنج سال توقف در شیراز یک دور حکمت را من البدو الی الختم مباحثه کردم.

و هم در آن شیراز جتت طراز به خدمت جنید الزمان و ابویزید دوران فخرالاقطاب و ذخالموحدین و المکاشفین العارف بالله مرحوم مبرور مغفور منور علی شاه حاجی آقا محمد. طاب ثراه. مشرف شد و آداب فقر سلسله علیه نعمة اللّهیة را به درستی و راستی آموختم. «فسالت أودیه بقدرها».

و هم غالباً در صحبت مرحوم میرزا احمد متخلص به وقار ولد ارشد، مرحوم وصال شیرازی. طاب

تراهما. که در شاعری و علوم ادبیه از اعاجیب روزگار به شمار همی رفت، نکته‌ها از عروض و قافیه و دقایق و مضایق سخنوری می‌آموختم.

بعد از پنج سال پدرم احضار به دارالخلافه شد و مرحوم مبرور آقامیر علامه الزمان میرزا محمد علی قاینی که در علوم ریاضی گوی سبقت از خواجه نصیر و غیاث الدین جمشید دربر بوده و در حل علوم و مشکلات ریاضیات کتب دقیقه تألیف و تصنیف فرموده، در ملازمت پدرم بود. من نیز در خدمت آن بزرگوار اشتغال به تحصیل تحریر اقلیدس و ریاضیات ورزیدم و قریب پنج سال روز و شب در طهران ملازم خدمت استاد الجلیل والحبر النبیل الفیلسوف الأمجد اعجوبه الدهر و احدوثة العصر مرحوم آقا محمد رضای قمشاوی بودم و لحظه‌ای آرام نمی‌گرفتم تا کثرت دیگر دوره حکمت اعلی را از مشاء و اشراق تکمیل کرده به پایان آوردم، و کتب معتبره علمای صوفیه. رضوان الله علیهم اجمعین. را مانند فصوص و مجلی و قدری از فتوحات بدرسه خواندم و تصحیح کردم.

و آن چه را دل به دل آموزد که بر جلود میته نتوان نوشت، در حضرت و خدمت فخرالاقطاب و ذخر اولی الألباب بحرالعرفان و سماء الایقان العارف المکاشف حضرت صفی علی شاه حاج میرزا حسن روحی فداه آموختم و اجازه گرفتم که خود نیز شخصاً مطالب عرفا را افاده و تدریس کنم.

و هم از فیض صحبت و انوار حضرت مستطاب سید المتألهین و ذخر الحکماء الزاسخین آقا میرزا ابوالحسن طباطبائی. ادام الله ایام افاضاته و من الله علینا بطول حیاته. بهره‌ها بردم و تألیفات من در این علوم موجود است بدین شرح:

نبراس النور فی لیالی الیدیجور: تعلیقات و حواشی بر اشارات و تنبیهات شیخ الرئیس قریب هشت هزار بیت

حواشی مدوئه: بر معنی ابن هشام به تازی

رساله در تجوید: به پارسی و تازی موسوم به دزالنضید

رساله موسوم به جئات اربعه به فرمان شاهنشاه شهید در شرح جئات اربعه ارض به پارسی

برق الخاطف: در بحث از هیولی و صورت، و أنّ قدم الهیولی یجری فی عالم الآخرة بنحو من الانحاء به تازی نگاشته شده.

شروق القدس: به تازی فی سرّ الصلوة ببراهین حکمیّه

حواشی: به تازی بر سیوطی نحو

فهرست الکتب: به فارسی خوش به امر شاهنشاه شهید نگاشته شده، اسامی کتب از عربی و فارسی و ترکی به حروف تهجی از بعثت الی کنون با شرح احوال نگارندگان

دیوان اشعار: قریب چهار هزار بیت پس از آن که یک دیوان مرا سوختند.

فروض العروض: به پارسی در عروض

نکات الادب: فی دقایق لسان العرب به تازی به طرز کامل مبرّد

مناقب جلالی: در احوال مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره

حواشی بر مطول: خصوصاً در بیان

باری، در هزا و سیصد و ده [۱۳۱۰] مأمور به حکومت خمسه و ایلات آن سامان شدم و به امر دولت به مسافرتی رفتم که علی الغفله دچار کارزاری صعب و جنگی هولناک آمدم و دو زخم منکر از گلوله برداشتم.

اکنون دامن قناعت درکشیده دعای دوام دولت همی گویم. هنوز سنین عمرم به عقد اربعین نرسیده پدر و مادر و برادر و اعمام بزرگوار همه رفتند و رخ به تراب بنهفتند و انتظار برم تا کی زمان من نیز در رسد.

کم من أخ لی ماجد بوأته بیدئ لحدا
ذهب الذین أحبهم و بقیث مثل السیف فردا

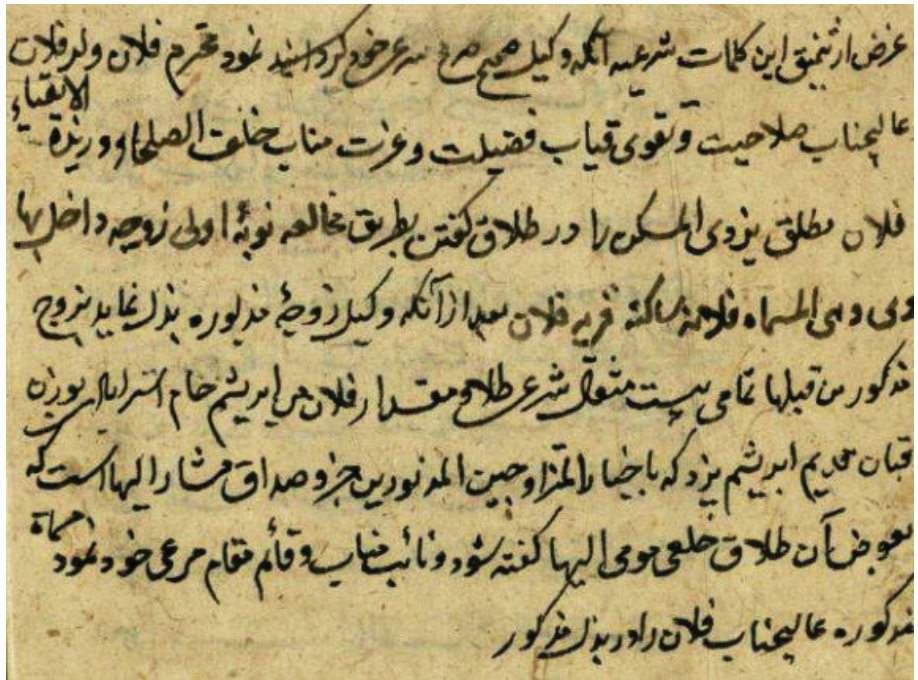
تقی دانش در تذکره صدر اعظمی نوشته است: این شرح حال آن حضرت بود که به نگارش مبارک خویش من بنده را فرستادند. آنگاه قصیده‌ای از او را که پس از بازگشت شاه از سفر سومش به فرنگ سروده آورده است. در حاشیه کتاب می‌افزاید: در اودئیل ۱۳۰۷ چون موکب شاهنشاه از اروپا به دارالملک رسید، این چکامه غرارا به سرخ آذربادگان در تهنیت ورود مسعود موکب خسروی تقدیم داشتند و به این توفیق مبارک سرافراز آمدند. آنگاه متن توفیق را که نوشته‌ای از شاه در ستایش این قصیده و شاعری اوست آورده است: معتمد الدوله! عریضه و قصیده فرنگیانه شما در سرحد به توسط جناب امین السلطان به حضور رسید. ملاحظه فرمودیم. واقعاً خالی از همه چیز، قصیده را خیلی خیلی خوب گفته بودی، آفرین آفرین، مرحبا! هیچ دخلی به قصاید و شعرهای پیش ما ندارد و بسیار بسیار از شعرهای ممتاز و مؤثر داشت. الحمد لله در این سفر به ما خیلی خوش گذشت. برای ورود به تهران ما باید قصیده‌ای خوب‌تر از این عرض کنی و ان شاء الله خودت حضوراً به عرض ما برسانی!

متنی برای تعیین وکیل برای طلاق

متن زیر نمونه‌ای از دستورالعمل نگارش تعیین «وکیل طلاق» است که وظیفه‌اش خواندن صیغه طلاق خلع است، طلاق‌ی که زوجه مهریه خود را می‌بخشد و در عوض طلاق داده می‌شود. در این متن مهریه

من بنده در شب شنبه شب هفتم شربع اشانی هزار و دویست و پنجاه و شش هجری قمری
 بر زمین فتادم بطالع سد و نامم زید عبدحسلی بنا و پدرم و جدّم از نهایت شمار کاشمینی
 رابعاً لکن از اظهار بی نیارتی هم عباد و شناسند مرا هم بدش کرد چنانکه از اهل عشق و نه
 ز بعد و من مادر و مروری صبیحه مرضیه شاهزاده خنت مکان محمد علی میرزا دو و لک شاه است
 که جدّیم نیز از شرط شرت استغنی از شرح و تحریر است چون سخت در زید پدر و مادر محبوب بودم
 مرا عبدی میخواندند و شاهنشاه رضوان جایگاه شهید ناصرالدین شاه طاب ثراه نیز زیدت ایام
 صبی و کودکی مرا همین تخلص سامی اسم کرام میخواند گفت یا عبدی مرا مینماید و بار کعبه را
 یکبار بستی خواند یار در سن شش سالگی پدرم کتاب دستار بطالعی سخت خوش و آویز
 نیکو و مناسب آنچه را که کودکی در کیفه قند امیکر قند من از برکت او لیا در کبر و زو شب میخوانم
 و از همان ایام صبا و تارکسب دانش گریزان بودم بلکه ولع و حرص تمام و هشتم تا احوال کتب فارسی
 گذشته بمقامات عربیت پرداختم در خداین طالب نیز سیر بودم در این بنا و صد و سی و
 هزار و دویست هشتاد و پنج در ملازمت پدر ستوده کور سر بزوارم که ما مورج حکومت قلم و علیکنز
 بسنج کرستان قلم و هفت سال در آن بده میونشان در هفتماه فون اب و استمتر
 در لغت عرب می نیاسودم و طره آهینی تن ذم تا بر غالب طلب فائق آدم و کمر سلسله بود
 و تفسیر و لغت معانی و بیان عروض و نحو و صرف در میان می افتاد که مرتجلابی رویه را خستگم
 و فی المجلس شوق از شرح مذم و هم علم تجوید و قرأت کلام ملک علام را در آن لایت در صد

بیست مثقال طلاست و علاوه بر آن مقداری هم از ابریشم خام استرآباد که البته در این وکالت نامه، چون یک نمونه و فرضی است، مقدارش ذکر نشده است. در متن زیر از قپان قدیم ابریشم یزد هم یاد شده است. غرض از تنمیق این کلمات شرعیه آن که وکیل صحیح صریح شرعی خود نمود فلان ولد فلان عالی جناب صلاحیت و تقوی قیاب فضیلت و عزت مناب، خلف الصلحاء و زبده الاتقیاء، فلان مطلق یزدی المسکن را در طلاق گفتن به طریق مخالفه نوبه اولی زوجه داخل بها وی، و هی المسماة فلانة ساکنه قریة فلان، بعد از آن که وکیل زوجه مزبور بذل نماید به زوج مذکور من قبلها تمامی بیست مثقال شرعی طلا و مقدار فلان ابریشم خام استرآباد، به وزن قپان قدیم ابریشم یزد که به اخبار المزاوجین جزو صدق مشارالیها است که به عوض آن طلاق خلعی مومی البها گفته شود، و نایب مناب و قائم مرعی خود نمود مسماة مذکوره عالیجناب فلان را در بذل مذکور.



فقیه از عشق خوبان می فرارد

شعر زیر از طرزی کرمانشاهی و از نسخه ای است که اشعار وی در کتابخانه مجلس بر جای مانده است. نوعی نگاه زندانه حافظی در آن دیده می شود. علاوه، از این شعر معلوم است که طرزی در زمان شاه صفی بوده است.

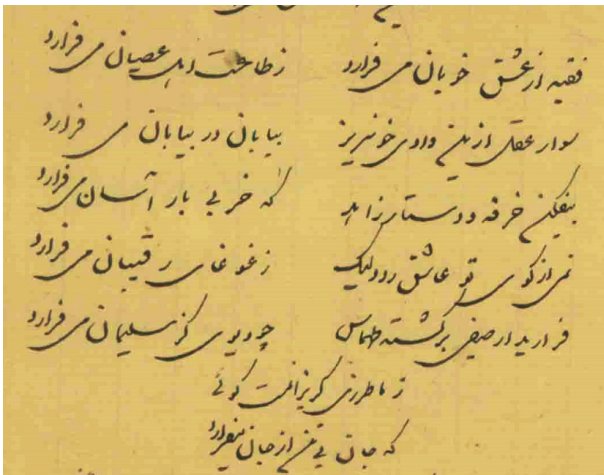
فقیه از عشق خوبان می فرارد ز طاعت اهل عصیان می فرارد

سوار عقل از این وادی خونریز بیابان در بیابان می فرارد

بیفکن خرقه و دستار زاهد	که خربه بار آسان می فرارد
نمی از کوی تو عاشق رود لیک	ز غوغای رقیبان می فرارد
فرارید از صفی برگشته طهماس	چو دیوی کز سلیمان می فرارد
ز ما طرزی گریزانست گویی	که جان بی تن از جان می فرارد

فتوای شیخ بهایی درباره املاکی در خراسان

متن زیر پاسخ استفتایی است از شیخ بهایی درباره املاکی که در خراسان محل اختلاف بوده است. این املاک پیش از «فترت ازبکیه» در دست مولانا عمادالدین علی قاری بوده، اما بعد از این ماجرا



به دلایلی که اینجا نیامده، کسان دیگری متصرف شده‌اند. اکنون از شیخ بهایی درباره ملکیت این اراضی سؤال شده است، آن هم به استناد اینکه جمعی از مؤمنین شهادت می‌دهند که این املاک در اختیار مولانا عمادالدین و وکیل شرعی او بوده است. شیخ هم با استناد این استشهاد می‌گوید که املاک باید به ملکیت ورثه عمادالدین بازگردانده شود.

ممکن است از این استفتاء استفاده شود که در اوضاع شلوغی خراسان در جریان تصرف ازبک‌ها پس از درگذشت طهماسب در سال ۹۸۴، کسانی با حمایت آنها یا در بازار آشفته املاکی را تصرف کرده‌اند. پس از بازگشت قدرت صفویه آنها برای پس گرفتن املاک خود مراجعه کرده و این نمونه استفتاء شاهد آن است. می‌دانیم که پدر شیخ بهایی سال‌ها در هرات شیخ الاسلام بود و طبیعی است که شیخ بهایی هنوز در آن دیار نفوذی داشته باشد، به خصوص در دوره عباس اول قدرت روحانی طراز اول بود. اکنون متن استفتاء:

علمای امامیه و فقهای اثنی عشریه. خلدت افاداتهم بین البریه. چه می فرمایند در بیان این مسأله که هر گاه املاک معینه با حقایقه متعلقه به آن در مشهد مقدس معلی، ملک متصرف فیه مرحوم مولانا عمادالدین علی قاری بوده باشد و تا حین وفات مومی الیه و قبل از فترت از بکیه در تصرف مولانای مشارالیه و وکیل او بوده باشد و املاک مزبور را جمعی بغیر حق تصرف نموده، ادعای ملکیت نمایند، هر گاه جمع کثیر از مؤمنین که به سر حد شیاع رسند، اخبار نمایند که املاک معینه از راه ملکیت در تصرف مولانا مشارالیه و وکیل او بوده تا حین فوت موکل او... آن عالم نیستم شرعاً و الحال هذه بعد از اخبار مذکور ملکیت ورثه مولانای مذکور ثابت می شود و طلب وجه انتقال از متصرفین می تواند نمود یا نه. بینوا توجروا.

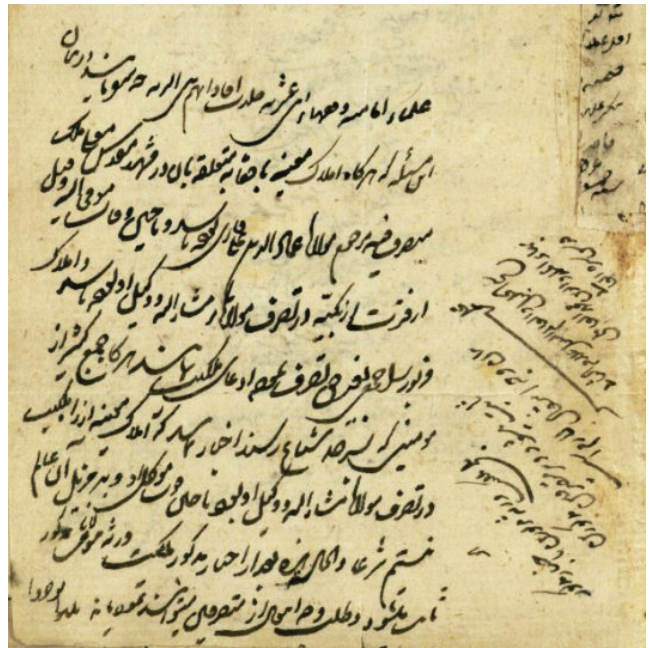
[پاسخ شیخ بهایی]

بلی، ملکیت ورثه مزبورین به اخبار مذکور ثابت می شود و بر متصرفین مذکورین بیان وجه انتقال لازم است.

محل مهر شیخ الجلیل و العالم النبیل علامه الثانی بهاء المله و الدین محمد عاملی
 قدس سره العالی

استفتاء درباره یک دیگ وقفی: نمونه ای از استفتاءات دوره قاجاری

لله تعالی! بیان فرمایند که هر گاه زید دیگی را وقف کند بر جماعت مسلمانان که از آن منتفع شوند،



بعد از آن یکی از ورثه زید دیگ را به جایی رهن نماید، آیا آن جماعت را می رسد که دیگ را بازگیرند یا نه؟ و در این صورت، مرتهن مطالبه حق خود را از راهن می کند یا از دیگری؟ بینوا توجروا

هر گاه وقفیت دیگ ثابت و محکوم باشد، رهنانت آن صحت ندارد و متولی باید که بازگیرد. و اگر متولی خاصی نداشته باشد، یکی از موقوف علیهم باز می گیرد و مرتهن حق خود را رجوع به راهن می کند و از او می گیرد و العلم عندالله.

